کم خونی روشنفکری

اشاره:

روشنفکر و روشنفکری از جمله واژگانی‏ است که تعابیر فراوانی از آن می‏شود.مرحوم‏ جلال آل احمد ترجمه انتلکتوئل به روشنفکر را غلط مشهور می‏داند و بدان قائل نیست.او معتقد است آدمی وقتی از بند قضا و قدر رست‏ و مهار زندگی خود را به دست گرفت و در سرگذشت خود و همنوعان خود مؤثر شد،پا به دایره روشنفکری گذاشته است.جلال بر این‏ باور است که روشنفکری وقتی امکان حصول‏ می‏یابد که آدمی فارغ از غم فرزند و نان و جامه‏ و قوت بتواند به سیر در ملکوت بپردازد و دست کم ساعاتی در روز فرصت چنین سیری‏ را داشته باشد.

جلال در کتاب«در خدمت و خیانت‏ روشنفکران»به بررسی لغوی این‏ واژه،ویژگیهای روشنفکری خودی و بیگانه، پیشینه روشنفکری در ایران و نقش مثبت و منفی‏ این قشر از جامعه پرداخته است.به منظور بهره‏گیری خوانندگان گرامی در زیر بخشی از این کتاب را با عنوان«کم‏خونی روشنفکری‏ 1299 تا 1320»را از نظر می‏گذرانیم.

کم‏خونی روشنفکری 1299 تا 1320

روشنفکر ایرانی در حوزه نیمه مستعمره و روشنفکر متروپل در حوزه اقتدار کمپانی و به عنوان‏ عامل استعمار عمل می‏کنند.و ناچار موضع‏گیری‏هایشان هرگز نمی‏تواند یکسان باشد در قبال حکومت یا در قبال روحانیت یا در قبال ابزارهای‏ تبلیغاتی و ارتباطی.چون به احتمال قریب به یقین‏ اگر روشنفکر متروپل چنین دست‏بازی در آزاداندیشی‏ پیدا کرده،به علت وجود میدان‏های بازی بوده است‏ که برای تجربه در اختیار داشته.از وسایل فنی گرفته‏ تا رفاه اجتماعی و صحنه گسترده مستعمرات و بال‏ عریض و طویل ماشین که زیر پای او همچون قالیچه‏ سلیمان گسترده بوده و هست و روشنفکر ایرانی که‏ نه تنها چنین میدان گسترده‏ای برای اثر گذاشتن نداشته‏ و ندارد بلکه هنوز در داخل دچار مشکل بی‏سوادی‏ است،یا دچار زبانهای اقلیت(ترکی،کردی، عربی)و اگر برای او خواننده‏ای هم مثلا در افغانستان‏ و پاکستان و تاجیکستان بالقوه وجود دارد،مرزهای‏ ستبر میان این ممالک که هر کدام به اتکای‏ سیاست‏های وحدت ملی!قد برافراشته‏اند؛مانع‏ دست آخر تأثیر گذاشتن او و آرای اوست در جماعت‏ بیشتر.و با توجه به همین میدان حقیر تجربه است‏ که آخرین راه حل روشنفکر در 50 ساله اخیر وسوسه‏ شرکت یا عدم شرکت در حکومت‏ها شده است.که‏ بکنم یا نکنم؟اگر بکند چه جور شرکت کند در این‏ حکومت‏های دست نشانده؛با آن همه اصول که او دارد و اگر نکند چه کند با بیکارگی ناشی از بی‏اثر ماندن؟و با این همه احتیاجی که به وجود او هست؟ همین جوری است که روشنفکر ایرانی به محض اینکه‏ پا به سن گذاشت و از اصول‏پرستی خسته شد یا وسوسه رفاه اثر کرد،دست از لاهوت و ناسوت‏ حقوق و وظایف و استعمارزدگی می‏شوید و به قصد ادای خدمتی در الباقی عمر اول در گوش خودش‏ قرم‏قرم می‏کند تا حاضر و آماده که شد می‏رود و می‏شود توجیه‏کننده حکومت‏ها و بعد هم وکیل و وزیر تا اثری از خود به جا بگذارد.و دست آخر که‏ فهمید در حوزه عمل حکومت‏ها اینجا فقط با تکیه به‏ ترس و ارعاب می‏توان مردم را موقتا به راهی کشید؛ چرا که مرد عادی هنوز حرف او را نمی‏فهمد و اگر اطاعتی می‏کند به ترس از قدرت حکومت است که‏ او در پشت دارد؛آن وقت سرخورده می‏شود و از همه جا رانده و مانده و ناکام به برج عاجی پناه می‏برد یا لباس درویشی و ترک دنیا می‏پوشد.

این چنین بوده است که روشنفکر ایرانی کم‏کم‏ بدل شده است به ریشه‏ای که نه در خاک این ولایت‏ است؛و همه چشم به فرنگ دارد و همیشه در آرزوی فرار به آنجاست.سخت‏ترین دوره‏ها از این نظر دوره 20 ساله قبل از شهریور است که روشنفکر در خواب اصحاب کهف مانندی چرت می‏زند تا بوق‏ جنگ دوم با هیاهویی از حرف‏ها و دعویها و موقعیت‏های تازه و آن وقت از نو چه کنم چه نکنم؟ که این بار از آن سوی بام می‏افتد.وقتی رادیو لندن‏ بشخصه،به شخص اول برکنار شده طبقه حاکم‏ اهانت می‏کند،روشنفکر که نمی‏تواند از معرکه‏ عقب بماند!این است که یک مرتبه همه می‏ریزند به‏ حزب توده و باز با همان فرنگی‏بازی‏ها و با همان‏ موضع‏گیری‏های در قبال روحانیت شروع می‏کنند به کوبیدن مذهب به اسم ارتجاع و کوبیدن حکومت‏ به اسم استعمار.و این کوبیدن‏ها ادامه دارد تا پس‏ از حل اجباری قضیه نفت و آن بگیر و ببندها.که تا روشنفکر می‏آید بفهمد چه شد که داغ و درفش شروع‏ شده است و اعدام‏های دسته جمعی و روزگاری‏ است که نه بر مرده،بر زنده باید گریست.و اکنون‏ از آن ماجرا پانزده سالی است که می‏گذرد که در آن‏ روز به روز به روشنفکر سخت‏تر گرفته‏اند و مهارها را روز به روز تنگ‏تر کرده‏اند و با بهترین روش‏های‏ موجود در عالم-که چه در اسپانیا،چه در اسرائیل‏ و چه در دموکراسی‏های توده‏ای بارها آزموده شده- چنان سر او را با پنبه می‏برند که نه تنها خون نمی‏آید بلکه خود او هم نمی‏فهمد چه شد که از دار دنیا رفت.و اکنون این چنین است که آن همه آزادگان‏ سینه‏چاک گویندگان رادیو از آب درآمده‏اند یا هر یک بر گوشه‏ای از این سفره یغما اصل و فرع‏ روشنفکری را فراموش کرده‏اند و مقاطعه‏کاری‏ می‏کنند و آن عده قلیل که هنوز به عهد خود وفادارند یا در تبعیدند یا در زندان یا فریاد بی‏رمق می‏زنند.و مردم همچنان بی‏اعتنا به سرنوشت ایشان که خود به‏ سرنوشت مردم بی‏اعتنا بودند.و روحانیت نیز مبغوض حکومت و تأسیساتش و پیشوایان مذهبی‏ در تبعید یا خاموش و همه چیز حکومت و همه جا. و همه چیز حکومتی و فرمایشی و طبق دستور و زینتی‏ و تازه همه جا انقلاب!دیگر قیامت قیامت است.

اصلا من نمی‏دانم که در آن دوره بیست ساله پیش‏ از شهریور چه به روزگار روشنفکر ایرانی آورده‏اند که بازار روشنفکری پس از شهریور چنین بی‏رمق‏ است و چنین یکدست و یک‏جهته.سید ضیاء الدین‏ که به یک حمله حزب توده خانه‏نشین شد تا به اعتبار کودتا تا آخر عمر همچنان مقرب الخاقان بماند و به‏ اسب و علیق قناعت کند و حزب ایران که از نوعی‏ لیبرالیسم بورژوا دفاع می‏کرد،یکسره شد کلوب‏ مقاطعه‏کاران و دیگران که در دوره جبهه ملی توش و توانی یافتند(نیروی سوم پان ایرانیست‏ها-نهضت‏ آزادی و الخ...)نوشداروهایی بودند پس از مرگ‏ سهراب؛و تنها یک حزب توده بود که در تمام این‏ مدت ندایی داد و جماعتی را به حرکت واداشت و اثری گذاشت که بسیار خبط و خطاها و حتی‏ خیانت‏ها بر آن مترتب بود و ما به همین دلایل در

1326 از آن انشعاب کردیم که در فصل بعد بیاید.و آخر چرا تنها حزب توده باید میداندار وقایع ده دوازده‏ ساله اول پس از شهریور 20 باشد؟چرا دیگر خبری‏ نبود؟آیا دیگر روشنفکران دوره 20 ساله،همه مرده‏ بودند؟یا در اصل دیگر خبری نبود؟به گمان من شاید به این دلیل که دیگر روشنفکران آن دوره بیست ساله‏ به هر چه در آن مدت گذشته بود،رضایت داده بودند؛ و به تسلیم یا به رضایت یا به همکاری سکوت کرده‏ بودند.و به همین دلایل است که می‏توان گفت ارزش‏ روشنفکری تعلیم و تربیت دوره بیست ساله پیش از شهریور با حکومت نظامی‏اش چیزی است اندکی‏ بیش از صفر.شاید هم حق داشتند که سکوت کرده‏ بودند.چون می‏دیدند که قلدری در کار است و مدرس را به آن صورت از معرکه خارج کرده‏اند و عشقی و فرخی را به آن صورت و بهار را به آن صورت‏ دیگر،و پنجاه و سه نفر هم که تا جمع بشوند می‏بینند که در زندانند و پای روحانیت هم که از همه جا بریده. شاید هم به این علت که بزرگترین سنت مبارزه‏ روشنفکری برای ایشان در آن دوره به محض اینکه بوی‏ قلدری می‏شنوند می‏گریزند و اگر نه به شرکت در ظلم‏ حکومت رضایت می‏دهند،به گوشه‏ای می‏تپند و به‏ انتظار می‏مانند؛به این امید که نظم فرنگی به دست‏ فوج قزاق مستقر خواهد شد و بساط آخوندبازی‏ برچیده خواهد شد و مردم سواد یاد خواهند گرفت و عاقبت روزی خواهد رسید که این آب لیاقت شنای‏ ایشان را خواهد یافت.انگار که روشنفکری،ترشی‏ انداختن است.آخر تجربه ترکیه هم پیش روی‏ روشنفکر دوره بیست ساله هست.و پیزر فرنگ هم‏ لای پالان آن حضرت دیده می‏شود.و من بصراحت‏ و دور از آداب‏دانی در اینجا تمام رجال مشروطه دوم‏ و تمام روشنفکرانی را که به تغییر رژیم رضایت دادند و به آن دوره بیست ساله پیش از شهریور ساختند-یا به سکوت یا به پذیرش تلویحی یا به شرکت در امر- همه ایشان را در این بی‏رمقی بعدی روشنفکری مقصر می‏دانم.چرا که پیش روی ایشان بود و در حضور ایشان و با سکوت یا شرکت ایشان بود که به عنوان‏ جانشینی برای روشنفکری و روحانیت که هر دو در صدر مشروطه،چنان زنده و فعال عمل می‏کردند و برای گرفتن این زندگی و فعالیت از آن هر دو،چه‏ بازی‏ها که به راه انداخته شد.از زردشتی‏بازی بگیر تا فردوسی‏بازی و کسروی‏بازی؛بهایی‏بازی هم که‏ سابقه طولانی‏تر داشت.من به یکی یکی این بازی‏ها که هر کدام یا ادای روشنفکری بوده است یا ادای‏ مذهب؛یا جانشین قلابی این هر دو،خواهم رسید. ولی پیش از آن باید تکلیف خودم را با این کم‏خونی‏ روشنفکری روشن کنم که میکرب‏های اصلی‏اش در سوپ بی‏رمق دوره نظامی بیست ساله پیش از شهریور بیست کشت شد.

وقتی در روسیه شوروی شاهد مرگ کلی‏ ادبیات غنی قرن 19 و 20 روسیم و یا وقتی آلمان‏ بعد از جنگ،هنوز قدرت ایجاد 500 صفحه کار اصیل ادبی را ندارد که قابل قیاس باشد با توماس‏مان‏ یا هرمن هسه و این همه تنها به این علت که یکی‏ دو نسل میان دو جنگ را چه در روسیه و چه در آلمان‏ با شرایط دیکتاتوری تک‏حزبی یا نظامی پروردند و در حضور کتاب‏سوزان و حبس و تبعید روشنفکران-در مملکت ایران حتما براحتی،بیشتر و بهتر می‏توان مرگ هسته اصلی روشنفکری را در یک دوره دیکتاتوری نظامی نشان داد.گذشته از اینکه جاپاها هنوز باقی است.کسروی کتاب‏ سوزانی می‏کرد.شعر حافظ و ادبیات را.آنهم در مملکتی که عوام الناسش جز دفتر حافظ چیزی را به‏ عنوان ادبیات نمی‏شناسند.بزرگترین تخم دو زرده‏ ادبی در آن دوره،یک دوره مجله مهر است که‏ کوشش اصلیش مصروف به نبش قبور است و به‏ ترجمه و تحقیق‏های لغوی.و بعد یکی دو سالی‏ مجله پیمان به قصد زیر آب مذهب را زدن؛و بعد چند شماره‏ای مجله دنیا است ایضا به همین قصد؛ اما با جهانینی دیگر.هدایت بوف کورش را در هند چاپ می‏کند و مخفیانه.

و این جوری بود که برای پر کردن جای خالی، روشنفکران مجبور بودند بازی‏هایی هم دربیاورند، تا سر جوانان را یک جوری گرم نگهدارند.این‏ بازی‏ها را بشمرم:

1-نخستین آنها،زردشتی‏بازی بود. همان گونه که اشاره شد در سیاست ضد مذهبی‏ حکومت وقت و به دنبال بدآموزیهای تاریخ‏نویسان‏ غالی دوره ناصری که اولین احساس حقارت‏کنندگان بودند،در مقابل پیشرفت فرنگ و ناچار اولین جستجوکنندگان علت عقب‏ماندگی‏ ایران؛مثلا در این بدآموزی که اعراب تمدن ایران‏ را پامال کردند یا مغول و دیگر اباطیل...در دوره‏ بیست ساله از نو سر و کله فروهر بر در و دیوارها پیدا می‏شود که یعنی خدای زرتشت را از گور درآورده‏ایم.و بعد سر و کله ارباب گیو و ارباب‏ رستم و ارباب جمشید پیدا می‏شود با مدرسه‏هاشان‏ و انجمن‏هاشان و تجدید بنای آتشکده‏ها در تهران‏ و یزد.آخر اسلام را باید کوبید و چه جور؟این جور که از نو مرده‏های پوسیده و ریسیده را که سنت‏ زردشتی باشد و کوروش و داریوش را از نو زنده‏ کنیم و شمایل اورمزد را بر طاق ایوان‏ها بکوبیم و سر ستون‏های تخت جمشید را هر جا که شد احمقانه تقلید کنیم و من بخوبی به یاد دارم که در کلاس‏های آخر دبستان شاهد چه نمایش‏های لوسی‏ بودیم از این دست؛و شنونده اجباری چه‏ سخنرانی‏ها که در آن مجالس پرورش افکار ترتیب‏ می‏دادند؛مال ما پاچناری‏ها و خیابان خیامی‏ها در مدرسه حکیم نظامی بود؛پایین شاهپور.هفته‏ای‏ یک بار.و سخنرانان؟علی اصغر حکمت،سعید نفیسی،فروزانفر،دکتر شفق و حتی کسروی؛و من در آن عالم کودکی فقط افتخار استماع دو سه‏ بار سخنرانی ما قبل آخری را داشتم.

اگر قرار باشد به حساب این کم‏خونی روشنفکری‏ برسیم باید یک یک آن حضرات گردانندگان و سخنرانان پرورش افکار حساب‏ها پس بدهند.به هر صورت در آن دوره بیست ساله،از ادبیات گرفته تا معماری و از مدرسه گرفته تا دانشگاه،همه مشغول‏ زردشتی بازی و هخامنشی بازی‏اند.یادم است در همان ایام کمپانی داروسازی بایر آلمان نقشه ایرانی‏ چاپ کرده بود به شکل زن جوانی و بیمار و در بستر خوابیده-و لابد مام میهن!-و سر در آغوش شاه وقت‏ گذاشته و کوروش و داریوش و اردشیر و دیگر اهل‏ آن قبیله از طاق آسمان پایین آمده،کنار درگاه(یعنی‏ بحر خزر)به عیادتش!و چه فروهری در بالا سایه‏افکن‏ بر تمام مجلس عیادت و چه شمشیری به کمر هر یکی‏ از حضرات با چه قبضه‏ها و چه زرق و برق‏ها و منگوله‏ها؛این جوری بود که حتی آسپیرین بایر را هم‏ با لعاب کوروش و داریوش و زردشت فرو می‏دادیم.

2-بازی دوم،فردوسی بازی بود.باز در همان‏ دوره کودکیمان بود که به چه خون دل‏ها از پدرها پول می‏گرفتیم و بلیت می‏خریدیم برای کمک به‏ ساختمان مقبره آن بزرگوار که حتی دخترش غم آن‏ را نخورده بود.اشاره می‏کنم به داستان افواهی آن‏ قطار شتر که حله دیر کرده محمود غزنوی را همچون‏ نوشدارویی پس از مرگ سهراب،وقتی به طوس‏ رساند که جنازه استاد را تشییع می‏کردند و دخترش‏ همه را صرف ساختمان کاروانسرایی کرد بر در دروازه طوس-و نه خرج بقعه‏ای بر گور پدر،و این مقبره داریها البته که همیشه به این صورت‏ها بوده‏ است.یکی خواب‏نما می‏شود؛دیگری پول جمع‏ می‏کند؛و سومی بقعه را می‏سازد و امامزاده که دایر شد،تازه می‏فهمی که چه دکانی است تا کلاه مردم‏ را بردارند.و من اگر این داستان را فردوسی بازی‏ می‏گویم هرگز به قصد هتاکی نیست و نه به قصد اسائه ادب به ساحت شاعری چون فردوسی. فردوسی را من فارسی‏زبان برای ابد در شاهنامه‏ حی و حاضر دارد و در دهان گرم نقال‏ها؛و این نه‏ محتاج گور است و نه نیازمند کلیددار و زیارت‏نامه‏ خوان و متولی،ولی شما بردارید و آن دفتر هزاره‏ فردوسی را ورق بزنید که یکی دیگر از تخم‏های چند زرده ادبی آن دوره است و ببینید زبده روشنفکران و نویسندگان و شعرای آن دوره زیر بال حکومت وقت‏ چه درفشانی‏ها کرده‏اند.و بعد سری بزنید به بنای‏ آن مقبره در طوس؛و ببینید چه جسم درشت و نخراشیده‏ای را به عنوان یک اثر هنری پیش چشم‏ نسل‏های آینده سبز کرده‏اند.نمونه منحصر به فردی‏ از معماری دیکتاتوری-مستعمراتی-زردشتی- هندی.و از این مقبره سازی مهمتر اینکه چه اساسی‏ گذاشتند در همان زمان برای این بازی دیگر؛که‏ شاه‏نامه‏نویسی باشد به اسم کتاب درسی تاریخ.

3-بازی سوم کسروی بازی است.حالا که‏ بهایی‏ها فرقه‏ای شده‏اند دربسته و از شور افتاده و سر به پیله خود فرو کرده و دیگر کاری از ایشان ساخته‏ نیست،چرا یک فرقه تازه درست نکنیم؟این است‏ که از وجود یک مورخ دانشمند و محقق کنجکاو،یک‏ پیغمبر دروغی می‏سازند،اباطیل باف و آیه نازل‏ کن؛تا فورا در شرب الیهود پس از شهریور 20 در حضور قاضی دادگستری ترور بشود.و ما اکنون‏ در حسرت بمانیم که تنها تاریخ‏نویس صالح زمانه، پیش از اینکه کارش را تمام کند،تمام شده است.و پیش از اینکه نقطه ختام بگذارد بر داستان بی‏آبروئی‏ رجال مشروطه،به ضرب تعصب جاهلی که تعارض‏ روشنفکران با مذهب او را از تربیت محروم کرده‏ است،کشته بشود.یکی به این دلیل که از هر صد نفر توده‏ای 70-80 نفرشان قبلا در کتابهای کسروی‏ تمرین عناد با مذهب را کرده‏اند و دوم به این دلیل که‏ در آن دوره با پر و بال دادن به کسروی و آزاد گذاشتن‏ مجله پیمان مثلا می‏خواستند زمینه‏ای برای رفورم در مذهب بسازند که روحانیت قشری از آن سر باز می‏زد.ناچار می‏توان دید که زمینه‏ای در آن دوره‏ چیده شده است تا پس از شهریور 20 چنین نتایجی‏ به بار بیاورد.و اگر به خاطر کوبیدن مذهب یا به‏ عنوان جانشین کردن چیزی به جای روشنفکری‏ نبود،پیمان هم می‏توانست مثل هر مجله و مطبوعه‏ دیگری در توبره محرم علی خان جا بگیرد و فرصت‏ نیافته باشد برای آن مذهب‏سازی قراضه؛و به این‏ طریق کسروی سوق داده نشده باشد به آن راه‏ بی‏فرجام؛و جوانان مملکت به آن راه بی‏فرجام‏تر که رکود روشنفکری است؛بخصوص که ما در زمانه‏ای بسر می‏بریم که فقدان کسروی به عنوان‏ مورخی و محقق زبان‏شناسی بسیار سنگین است؛ چرا که مردی بود که صاحب‏نظر و کنجکاو که نه ریا کرد و نه دغل بود و نه همچو کنه به این روزگار نکبتی‏ چسبید و تنها یک تاریخ مشروطه‏اش می‏ارزد به تمام‏ محصول ادبی و تاریخی و تحقیقی دوره بیست ساله.

به هر طریق با مجموع این بازی‏ها است که به‏ عنوان جایگزین روشنفکری در آن دوره نگذاشتند سخنی از روشنفکری در میان باشد با جهانبینی‏ گسترده‏ای و رابطه‏ای با دیگر نقاط عالم و رفت‏ و آمد فکر و اندیشه‏ای.نه حزبی بود نه اجتماعی نه‏ مطبوعات آزادی نه وسیله تربیتی و نه شوری و نه‏ ایمانی.تنها یک شور را دامن می‏زدند.شور به‏ ایران باستان را.شوق به کوروش و داریوش و زردشت را.ایمان به گذشته پیش از اسلامی ایران‏ را.و با همین حرف‏ها رابطه جوانان را حتی با وقایع‏ صدر مشروطه و تغییر رژیم بریدند و نیز با دوره‏ قاجار و از آن راه با تمام دوره اسلامی.انگار که از پس ساسانیان تا طلوع حکومت کودتا فقط دو روز و نصفی بوده است که آن هم در خواب گذشته:

این نهضت‏نمایی که هدف اصلی‏شان همگی‏ این بود که بگویند حمله اعراب(یعنی ظهور اسلام‏ در ایران)نکبت‏بار بود و ما هر چه داریم از پیش از اسلام داریم‏[...]می‏خواستند برای ایجاد اختلال‏ در شعور تاریخی یک ملت،تاریخ بلافصل آن دوره‏ را(یعنی دوره قاجار را)ندیده بگیرند و شبک کودتا را یکسره بچسبانند به دمب کوروش و اردشیر. انگار نه انگار که در این میانه هزار و سیصد سال‏ فاصله است.توجه کنید به این اساس امر که فقط از این راه و با لق کردن زمینه فرهنگی-مذهبی مرد معاصر می‏شد زمینه را برای هجوم غربزدگی آماده‏ ساخت؛که اکنون تازه از سر خشتش برخاسته‏ایم. کشف حجاب،کلاه فرنگی،منع تظاهرات‏ مذهبی،خراب کردن تکیه دولت،کشتن تعزیه، سخت‏گیری به روحانیت...اینها همه وسایل‏ اعمال چنان سیاستی بود.

البته توجه و تذکر تاریخی دادن،یکی از راه‏های‏ بیدار نگاهداشتن شعور ملی است.اما علاوه‏ بر اینکه در این قضایا هدف،ایجاد اختلال در شعور تاریخی بوده است،می‏دانیم که تذکر و:

توجه تاریخی اگر هم دواکننده دردی باشد از دردهای ملتی با وجدان خسته و خوابیده،ناچار سلسله مراتبی می‏خواهد.برای خراب کردن کافی‏ است که زیر پی را خالی کنی.اما برای ساختن‏ها اگر قرار باشد از نردبانی که تاریخ است،وارونه به‏ عمق شعور دو هزار و چند صد ساله فرو برویم این‏ نردبان را پله اولی بایست؛بعد پله دومی،و همین‏ جور...و اگر پله اول سر جایش نباشد که با سر در آن گودال سقوط خواهی کرد و به جای اینکه‏ در ته آن به شعور تاریخی برسی به زیارت حضرت‏ عزرائیل خواهی رسید.که ما اکنون در حضور میلیتاریسم به آن رسیده‏ایم.